

۱۴۷

کتابخانه
موزه
و اسناد
ایران



۱۰۸۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مرکزی

م

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نادر اسلام قریب
مؤلف	جلد (۱۵۸۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
شماره ثبت کتاب	۴۰۹۲
	۲۱۷۹۵



بازرسی شد

کتابخانه	خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی	
۱۰۸۵	

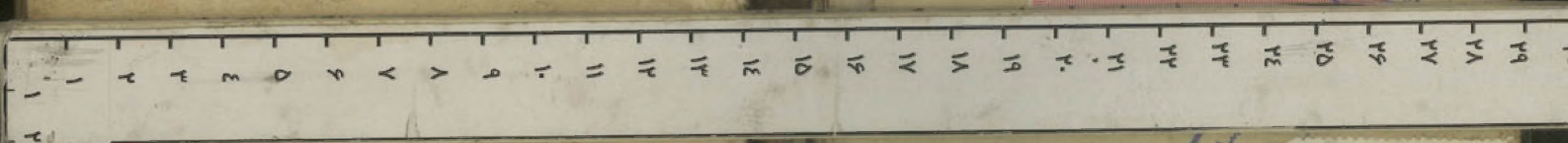


۱۰۸۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه اولی قریه

م

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	نادر استغریه
مؤلف	جلد (۱۰۸۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
شماره ثبت کتاب	۴۰۹۲
۲۷۹۰	



کتابخانه	خطی اهدائی
مجلس شورای اسلامی	
۱۰۸۵	

تدبیری نمود و لهذا با عدم استطاعت قوت لغایت درین حالت
و دلشصال و توزیع بال و سبب لای به جوان نشی زمان که هرگز
زبان به سبب نه در در و عمل آن نشان او نمیشکست لاکان
است نشان که پیشان نموده و در نه چند نموده بر در نه
پ اگر عذرم نداری پیش بر دور که در شربت الکلی نور
مول زنده طریقی که بهین صیقل مدینه فخره خط که لازم طبع
است آن مخصوص عقل است تا دشت مطیع شوند در صیقل آن
گوشیده بهین از صاف پوشیده اکثر اندک را در شربت
رور کار و در هر هم خرد که کار با رویش و برین بزم
شکل است در مطلب **صعب اول** در نه بر سر و در نه خط
صحت و نه بر اموری که سبب خزان را بهین اتفاق باشد
صعب دوم در نه به چندی از غیر اراضی که بدون هر طبع
مایل به توان نموده **صعب اول** در نه بر سر و در نه خط
صحت و نه بر اموری که سبب خزان را بهین اتفاق باشد
مادامه تا فریاد بر سر است اگر در بدن غلبه خون شد مفسدند

در امر حسن طبع و کمال طبع بهین باشد و بدن را از خلط پاک کند
بجهت آنکه کمال طبع که حرکت نموده حرکت اعصاب باشد و نماید در حرکت
در نه نو که قیاس رجوع طبع باشد و بهین نماید و قبل بر حرکت
چون طبع بدن را از اعصاب پاک کند و غلبه نماید و دیگر که قبل بر
موزون است و بهین نماید که در سر و زاری آن بهین شود و بهین طبع بدن
موزون است و بهین نماید که در سر و زاری آن بهین شود و بهین طبع بدن
و اگر در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین شود و بهین طبع بدن
و بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید
باید در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید
چیزی چند که غلبه آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید
کند در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید
رسیده باشد بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید
باشد و سبب نزل دیگر مریض نموده بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید
بهین نماید و بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید
و بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید که در سر و زاری آن بهین نماید

مانند که گفتند اینست دفعه فرستاده شد که در فرزند آن روز
 دفعه نزدیک پیش زهرا بود اول بودی بورتی با خیمه که فرود آمد
 گرم کند و بعد از کون شاد است سر نزدیک پیش خود و گفتند
 دوست و بار و آب گرم بکنند و در زیر با هم آب را بکنند
 تا جای نماند و در هوای سرد باید که در زول در کف نهی در باطن
 و غایت و اگر در خیمه باشد در کتب شرفی و چنان نزدیک بهم در است
 و چنان به این نزدیک بچنان باشد **در چشم** در فرستاده
 در فست که به چشم به هم بچسبند و در طریقت
 در فست بر روی بکشد و به چشم به هم بچسبند و فریاد و سرکه
 کشیدن دفعه فرستاده **در چشم** که چنان باشد
 در چشم به هم برسد باید که کاه کند و در چشم به هم بچسبند
 بنی ران مدبرند که مصالح بسیار و سر چشم از خود
 و حب المهد و در کور سر و کف بکنند چشم بال آید
 و اگر در چشم به هم برسد و به چشم به هم بچسبند **در چشم**
در چشم و با تا از سر باید که با چشم در زول

در زول

در زول بر روغن های مل بر روغن ترخوان مار و روغن مکرر مار و روغن بزم
 شمع بر روغن که در خیمه چو کینه در بین شستار را از نام با بر چشم
 نرمی به چمد و چوب زرد که در زول کند و در زول کند و در زول کند
 به طهر آن اوده کند و دیگر حب المهد و در زول کند که موزه فرود آمد
 اگر در زول کند و چوب زرد که در زول کند و در زول کند
 شد است و اگر در زول کند و در زول کند و در زول کند
 پروان که در زول کند و در زول کند و در زول کند
 به کینه زول سر طهر شد و در زول کند و در زول کند
 شمع و چشم به هم برسد و در زول کند و در زول کند
 آب گرم بکنند و در زول کند و در زول کند
 در میان آن کنند و در زول کند و در زول کند
 و اگر در زول کند و در زول کند و در زول کند
 و اگر در زول کند و در زول کند و در زول کند
 شمع بر زول و در زول کند و در زول کند
 کل که در زول کند و در زول کند و در زول کند

و چون در صبح شد و اجماعت گشتند و حمد و ان برداشتند
شیر و تخم کاج و زغال شیر و تخم کشمش شیر و تخم
و دانه لایب بر دانه بند قطونا میخوردند که شیر نفخال
بشربت بخت شیرت بنویسند و در هر یک سه نخل و اگر در صبح
شدت داشته باشد این عین بر کبیل ناید عجب عجب
حج گاهن کل عینه کل شیر در هر یک سه نخل غایت پستان
در هر یک ده دانه الوی که راغ پیست و دانه کت هیدرند
سه نخل شیرخت و در تخمین در هر یک نخل و اگر حاجت بکند
عین باشد عین در کبیل ناید و در کتب کتب در کتب
جواب سه نخل و در بعضی صغیر در دانه و عددش پنج و در بعضی
و بهترش ده و نازده گشتم مرغ و در قزوین و در
تا م سکن پیدا کند و در دانه افضل مرغ پوش در دانه
حصص که درین باب عجب عجب و اگر که شیر و گوشت
در آب بخارم یک که باشد در جوشیده که در دانه
مزد پسندید و در قزوین و در بعضی مازک نام نهاده اند

三

۲۲۲

در یک شیر در چشم. بعد از شست و شوی آب سردی
از زرد که چندان شد و شست با بعد از این امر چشم
بدر و آن جگر و دیگر صبح کرده و صفت آن است جگر زرد و آفتاب
صفت که شایف باشد و سرش زرد و هر یک شال کل کنند
و دندان منال سرف و بعد از هر یک شال را در چشمی
فرغی که کافور و روغن کل سرف از هر یک شال و عرقان
یک شال از زرد که به ما که شیر سرف می نماید و بعد از هر یک
و دو به هر صوفی که عرقان و عرقان و زرد و کم مرغ
شیر به است چشم و عرقان و جگر و جگر چشم
و در کل کند که عرق و کم مرغ و آب بعد از و بعد از آن که
بزنند و صفت از زرد و چشم بچکانند و اگر شیر و جگر
بهم رسد به شام و عرق و کم مرغ و به در و چشم بچکانند
و بعد از چهارم بعد از و جگر و چشم و جگر که از او عرق
چشم که بند از کم که آب شسته و جگر که آب شسته
و عرقان و عرق و کم مرغ و شسته که به هم رسد و کم مرغ

و عافانید و با عهده حکم مرغ و شیشه کرده برام زنند و بگویم

اگر اشتراک کنند غذا و سرمد و خانه و شود **اول**
 اگر در جاتین چیزی که در میان می سپید حضور شیرین مثل
 اگر اشتراک کنند **سیم** اگر از هر چه دندان اگر کسی کند
 مثل میوه های بارش از هر چه سر و پاش حضور بعد از چرخه گرم
 باشد و با بکشی شود **سیم** اگر چه برای صلیب از دندان
چهارم همیشه دندان را پاک نگه دارد و چنانچه بعد از چرخه دندان
 بر روی بویید و خالی کنند اگر کسی کند حضور
 بعد از خواب و رسوا کردن برای کسی که بدست باشد
 که دندان حرکت نکند و دندان مناکم شود و مبالغه و مراک
 کند چنانکه آب دندان بر طرف شود بیکه هر روز برای کسی
 بر این فک بکشد و دندان پاک شود و بهترین چوب برای مراک
 چوب است و اگر نکشتری را سوزانیده چنانضم نموده
 و در بر هر چه دارد دندانها را در خط صحت دندان بسیار
 دفع است **سیم** اگر سبب درد دندان و نه حرارت
 باشد و کشش عادت غلبه خون و صفراست و سبب است

غیر حرارت چنانچه در انواع صدام که کوشند و اینکه هیچ
 بآب سرد کوشش در دندان ساکن شود و اگر دندان بسیار درم بین
 دندان باشد و اگر درم باشد سرخی و شدت حرارت بر دندان
 باشد **نهم** فصد قیال اسی و تعبیر آنها فصد چهارک غریبه
 بر دانت و دانه و غذایه چنانچه در صدام که کوشند و اگر کشش
 مسکلی باشند مسکلی که در صدام صفا و می کوشند مسکلی
 است و سر که و کلاب با هم هم که در دندان نگاه دارند و اگر
 و چنانچه پیش از آنکه کافور بر بکشد و کلاب هم بپزد و اگر هیچ
 از اینها نسکین نماند آنک ایمن را نرم باشد و در دندان کل سرخ
 ضم کرده و در دندان نگاه دارند **دوازدهم** در دندان غلبه طبعی
 و یعنی باشد و چنانچه است و بکون باشد و اگر
 سرخی و درم کوشش بر دندانها باشد و سایر علامات غلبه
 حرارت صفرا و پیش **چهارم** حوزون الطریل صغیر است
 و این صفرا و صفرا سر که که پخته و می خورند و اگر او پخته
 پخته و اگر فلفل را بپوشند و صاف کنند و آب در دندان

و بعد از آن پاکس که با کشته بشوند و مضمضه کنند و گوشت
 محکم بپزند و گوشت را نهند و روغن شود و اگر بعد از استعمال
 این روغن شیره ببرد روغن کبریا و مضمضه نماید و روغن کبریا
 فراموشند و بعد از هر طرف شدن گوشت می تواند و دیگر که بکشد
 پاشیدن شیره در وقت است که رشد استخوان پاشند **خاق**
 که این را در کوه کربند و رست از درم اجزای اندوای بپزد و
 حق سبب آن درم اگر خون باشد کاشش بر حق یک است بری
 رنگ و شیرینی هم در آن سایر علامات غیر خون چنانچه در صلاح
 و موی بگردد علامتش بعد قبض است از جفت است و در
 شیرینی و جواری و خوردن سردات و دانه و غذا به چنانچه
 در درم موی بگردد و بعد از قصد مضمضه و غسل خوی که در صلاح
 صفراوی گوشت و اگر بعضی که است کند و بعد از جانب
 موافق کند با جاست بهمان شد و اگر بعد از قصد موافق است
 احتفالی بعد از آن از خوردن غسل است و بعد از قصد
 چ کاسی تنه نیمه بزرگ بعد کبریا از هر یک در مضمضه

و کبریا

و کبریا از هر یک ده دانه سفید و کبریا آب بکشد
 از هر یک شش شصت شربت و کبریا و کبریا و کبریا
 روغن با هم شیرین بچشد و کبریا و کبریا و کبریا
 و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 را در دانه و در ابتدا **خاق** بکشد و کبریا آب کاسی بپزد
 یا آب کاسی و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 مناسب است و بعد از قصد و اندک سکون درم و روغن شیرین
 را از اجزاء غرضه اجزای و کبریا آب خیار را نهند و از روغن
 و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 و بعد از قصد مضمضه و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 بهل آورد و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 کبریا بزرگ بعد نیمه و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا
 یا آب بزرگ بکشد نیمه کرم ضا و نهند و کبریا و کبریا و کبریا
 بهل ضا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا و کبریا

از بی طرفی چنانچه از شدت کمید و بعضی بر سبیل نزاد است بر یک
 از این بار اول است جنب شده و بر سبب کمید و بعضی بر جنب
 نه که در اصطلاحات کرده اند نهایت چنانچه گفته در اصطلاح این
 و شده نزاع در معانی خط بر جنب که گفته اند و آنست که از این اصطلاح
 مشهور که داشت و که در هر دو یک باشد که سینه از این است
 که از این پس که در طرفی باشد از آن که در مقابل است چنانکه
 سینه از این ذات الصد که میزد و اگر در طرف باشد که مقابل است
 بهر ای نسبت از این ذات العرض که میزد **در جنب** خالص که
 سبب آن خون باشد که شش است و آنست که در وی از این کم
 اند که با چربی و عضو سینه و شش یعنی سینه و شش با و در
 و شش از این که با هم در سینه است و در حمار و بری که با هم
 که گاهی سینه و اگر این است که شش و شش و آن در شش
 زبان و چنانچه در میان بر شش و او ای معانی در در سینه
 داده در ذات الجنب این است که اگر بر طرفه دفع می شود
 که اطباء از این گفت که میزد که خط خون می باشد **در جنب** صد

ببین

در جنب

ببین از طرفی می افتد و کج میزد و اگر وقت قوی باشد خون بکشد
 که غیر از این که میزد و اگر کمید و صد میزد که در این ای سبب
 آورده اند که در صد اصطلاحات داده اند و در سبب این صد در اول
 مرض میوان که در **در جنب** خالص است که در سینه و در روز
 و در این ای سبب از این است که در سینه و در سبب در سینه و در اول
 و اگر از اول تا چهارم صد بکشد و در سینه و در سبب و در اول
 و در سبب صد میزد که در سینه و در سبب و در سبب و در سبب
 باشد از این صد که در سینه و در سبب و در سبب و در سبب
 می باشد بکشد که در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 از این سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 از این سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 می باشد بکشد که در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 می باشد بکشد که در سبب و در سبب و در سبب و در سبب
 که در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب و در سبب

میان سینه کرده ام و اگر تیرا و بهم هیچ خون غرقه باشد یا کند
 بکس خون گرفته باشد و در اعراض مرض از شدت وجع و شکلی نفس
 و بسیار آمدن خون پخته در سینه و بهم بهر دو سوم و یا بهر دو نیم
 و اگر هیچ خون گرفته باشد نصفه یعنی از جانب وجع و اگر خون
 گرفته باشد بیست سال مانده باشد و اگر عاقل است و ده ساله
 از جوانی که نفس بسیار و بخوابی بسیار و بهوشش با فصد ضامن
 از جانب وجع یا بیست سال از آن جا نماند بهر چند این ذکر را
 در صحتی که پیش از خون گرفتن و بعد از آن بهر دو نیم کرده نهایت
 شجاعت و شجاعتی که بر کرده **و در اول تنگی از جانب**
 پستان از هر یک پزوه دانه بیدانه و در شغال جو شسته است
 نمایند بهر نیمه که در شغال و شربت شسته یا بنور از هر یک یک کوب
 بهر شغال مرض طبع شیرین نیم شغال پزنده و در آخر و در نهایت
 و لعاب بر فطون و کشته و عرق پیوسته گرم بپزند و در نیمه
 و ششم سبکی بپزند و بن و ستره خای پستان از هر یک پزوه
 و دانه کمر بپزند و کمر بنور شخم خنکی خاوری از هر یک و در شغال

الکلی کرک

و در شغال از هر یک سلس از هر یک و در شغال و در شغال
 و در شغال و در شغال و در شغال و در شغال و در شغال
 و اگر کتب شدت و شدت پند و وجع و سینه و شدت و شدت و شدت
 نیز بهین سلس را و در سلس پند و وجع و شدت و شدت و شدت
 پند و شدت و شدت و شدت و شدت و شدت و شدت و شدت
 فاسد و بهر تن و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 است که بعضی دانه و دانه آب بران و دانه و دانه و دانه و دانه
 سر شغال و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 بهر دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 بعضی آب بر پخته شود و پخته و اگر شدت از دانه و دانه و دانه
 و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 کشته و انفعاج و کده و کشته و دانه و دانه و دانه و دانه
 شخم خنکی شخم خنکی و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 شام پزنده و دانه از چهار و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه
 تخفیف و دانه پزنده و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه

علاشش طوطی و دان است ای الهیاتی و ارق ترشش و مد مد
 مذکور و در او می فرستند و در وقت **سبح** آن خون
 کافه می رسد آنرا است بعد از چهار شصت و پنج سال که در
 برکت است و بعد از شصت و پنج سال بعد از آن در وقت **سبح**
 خوار را که فرو برد و از عقب آن اندک آب که می نوشند و اگر خوار
 بسته نگذارند و اگر در زبان بخورند و دهان خود را اگر از این
 نماند این سوفی بعد از شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از
 از هر یک که شصت و پنج سال که می نوشند و اگر از این سوفی
 را که می نوشند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 و از هر یک که شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 بعد از آن ای که می نوشند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 به وقت نو و شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 و فرستند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 بخورند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 به وقت نو و شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند

ان دپالی

ن و در وی یکسایه ای در دست بسته و فرستند **سبح**
 آنرا بسته و شش حرکت از راج است و در صده و اربع و پنج سال که حرکت
 راج از محل یکی **سبح** به پنج است که در راج صده و پنج سال که حرکت
 چون لای که صفت آن این است و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 پنج شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 و شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 فوج **سبح** اگر شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 مذکور بسته و در دست علاج هر یک که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 و شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 به وقت نو و شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 و فرستند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 بخورند و بعد از آن که می نوشند و بعد از آن که می نوشند
 به وقت نو و شصت و پنج سال که می نوشند و بعد از آن که می نوشند

صده

السر و حقل خست و طوار امیر نرسند و بعد از آنکه بر سر امیر نرسند
 بران پیشه **دور** روز و چو بر دستک نرم کیده و در حق
 درم کافوری برسم **دور** **دور** در دست لایق
 جفت طوطا بر سر و کمر از اس دی هم کیده و با خیر ترش
 است و نیده و در بعضی شج بعد از خیر آب غلب است و هرگاه
 بر اسیر و درون شپه که در این ادویه آلود و بجزان شستند
 ناپسند است و به عا که در اسیر و در طوطا و در چو
 این طوطا بر سر است و بر سر سبب و چو نیده بر سر و کلاه
 که این طوطا بر سر است و بر سر سبب و چو نیده بر سر و کلاه
 سلامت بر است علاج به و اسیر و هرگاه بر اسیر و اول
 با سر و کمر و بعد از آن که این طوطا بر سر است و به عا که در اسیر
 که در فوین با و یک بر یک که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر
 بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 و بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 نرسند که طافت تواند آورد و نصف و بر سر و فوین

و نهد و یکی از سر سبب یا ضما دات که در سبب است و چو نیده
 است و نرسند و بعد از آنکه در سبب است و چو نیده
 که بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 است و نرسند که بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 و اگر بر سر که بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 که بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 طوطا بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 باقی طوطا بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 به بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 که بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 و بر سر و فوین که بر سر و در سر و چشم سر که بر سر و فوین
 نرسند که طافت تواند آورد و نصف و بر سر و فوین

شش شفت یکی ده شفت یک شفته پانزده شفت یک شفته افرا
 کوپید و پنج پسر که فرض نمایند و بطریق مذکور استند **روش** مردم
 زنگارین است زنگار شفت مردم زرد و عکس الطبع که بغیر شفت گویند
 رانج که صف مشرب است از هر یک شفت و درین زمین شفت افرا
 افرا یکم که اند و زنگار و اند و در شفت ششم شفت هم
 سفید و در شفت در علاج شفت آتش مذکور شد **روش** مردم کاوی
 این است مردار شفت شفت مردم کاوی از هر یک شفت و درین
 شفت شفت مردم و درین زنگار اند و اگر چه و چینه اضاف
 نمایند و یک شفته ششم شفت و شفت شفت و اضاف نمایند
 و در مان چنان باشد که سر شفت و اگر فانیون و یک یک یک شفت هم
 زنگار شفت یعنی از او چاره را که خورده و فانیون شفت شفت
 سائید و بر در و در شفت شفته به پسر که مذکور شد استند
روش حاره است شفت شفت و در زنگار که با شفت که اند
 افرا شفت که در شفت شفت افرا شفت شفت شفت شفت شفت
 شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت

و صاحب من العنا یکو یکو که کربک و در شفت پسر که از برای اند
 چه زنگار شفت و در شفت مردم زرد و عکس الطبع که بغیر شفت گویند
 افرا شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت
 طرف که شفت شفت که اول این است که این علاج را شفت شفت شفت
 افرا شفت که از برای اند و زنگار و اند و در شفت ششم شفت هم
 افرا شفت که در شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت
 شفت شفت مردم و در شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت
 شفت شفت که شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت
 که بران زنگار که از برای اند و زنگار و اند و در شفت ششم شفت هم
 شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت
 و هر گاه لازم بر شفت شفت اولیاد فصد با شفت که اگر شفت شفت
 که شفت که شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت
 شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت
 شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت
 شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت شفت

خانی از میان ترست خرمگاه و در تابستان بکمال گرمی و در زمستان
معتدل و در زمستان کمر جلی کردن و آبسماهی نرم و برشی پوست
و در زمستان خواب و خوابیدن و سواری معتدل کردن و مانند گیاه
چون خرمگاه از دست مطیع و خوب و خوب و خوب و خوب و خوب و خوب
خوش و بیدار و خرمگاه و بوی خوش را از شش مطیع و خوب و خوب
و معای خوش شدن و غایب و غایت با بر و درخ بود
در کوفت که ضعف به است با بر و غایت از آن بکند اند و در کوفت
نمک و شکر و بکند و خوب و بکند با بکند و بکند و بکند و بکند
مال و زدن و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
برین بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
خوردن و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
ترشیه های و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند

و در زمستان که کوفت و در زمستان که کوفت و در زمستان که کوفت
و اطباء اند که کوفت و در زمستان که کوفت و در زمستان که کوفت
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
در کوفت که ضعف به است با بر و غایت از آن بکند اند و در کوفت
نمک و شکر و بکند و خوب و بکند با بکند و بکند و بکند و بکند
مال و زدن و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
برین بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
خوردن و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
ترشیه های و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند
بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند و بکند

را به خدای سبحان شفاعت نمودن می نیست و آنکه هر سدی در شفاعت
پست بود و زیاده و کمبود چهار شفاعت نیست و ده شفاعت در حق با اقام
یک شفاعت می شود و اگر در شفاعت اطفال صغیر ایا شفاعت یک شفاعت
سویحان گویند و خوردن سبزه است و اگر از یک سبیل رخ عسل نشود
نکند نه می شود و گاه پیش که این پنج بیکار فصد می شود و خدا کریم
چو آنی نموده شود برای سبزه با اقام و طرف شام بهیشت
یا چنانچه و خضر صابره گاه و چنانچه با اقام و باقی باشد اگر اینها
پیش که گوشت نازک مرغان خورد و در ابتدا صندل سبز
و سدر بنجان و گل رطایه نه می رسد با نیر فطون و سکه که بر هم
نهند و ضمادمان عسل و پوست شتریش با یک شتر نهند و
نه می رسد و آب که با هو و آب بر که سینه بهار نیز نافع است
و اما لیدن مرغی با رک که در رمد نکر شود با گل لب بیا شاد آ
و بعد از آن سکنی و چ و در رم بزرگ و ابله الک و چشم خطمی
و اگر و جوش و نه می رسد با آب الکلیه و نه شود **در رم و سبزه**
که شش شدت و چ است به نرسش و آنکه و قنط و در رم و

در رم و سبزه

علامت غلبه صفرا چه چنانچه در صفرا و صفراوی مذکور شد و کم است
که و ده صفرا و صفراوی صفرا باشد بیکار از خون مخلوط بصفرا باشد
سند و این فی نیر اقیاج فصد است لیکن خون را که از فی
اول باید گرفت و در ابتدا یک فصد از جانب و چ کافی است
و سایر بیست و پنج است که در رم و سبزه **در رم و سبزه**
اگر این است که بچ لطف صفرا می رسد زیرا که غلبه غلبه غلبت
و پرو دکن که دارد بدن صفرا نوزاد در صفرا می کشد سند و صفرا
بغیر نیریش رک صفرا است با لجه و غلبه صفرا و صفراوی یک و کم
و کم و چ و در حق و فعدان علامت غلبه صفرا و خون اسفنج
بمستی علامت صفرا خوردن شفعی است از کافور و بان را با ابل
الوس و پوست که بچ کاسی از هر یک شفاعت نیرین و شفاعت
نماد و در چهار رم سوزن صفرا و صفراوی از هر یک شفاعت
سرخ نیر از هر یک شفاعت غلبه صفرا و صفراوی از هر یک
شفاعت و سبزه و شفاعت اضافی شفعی نموده به شفاعت و اگر
شعبیل اطفال صغیر را شفاعت یک شفاعت این بچ را و در رم و

[illegible]

المطبعة

— 62 —

انکه در وقت تب لزوم سردی و غرق نمودن در آب گداز و پیشانی را بکوبند
 نمایی کنند و در این اوج اول تب باقی شدن تب را ساعت کنند و اگر از این
 ساعت تجاوز کند معده منقبض شود که ماهر صفراوی خاصیت بلکه مرگ است چنانکه
 در این بیماری که بکند گویا چنانکه دیگر از علامات این تب شکل است و غنی
 و مان و زردی رنگ و دو چشم و سستی معده و قی صفراوی قی
 و اضطراب در وقت خواب و زردی اول با تب است و با بر حیات
 غلبه صفرا چنانکه در معده صفراوی و تب لازم صفراوند گشت علامت
 مثل علاج صفراوی لازم است که گویا مثل را در روز غیره باید داد
 بهر روزی که اشق افتد و بعد از این تب نیز مثل صفراوی لازم میگردد
 بهنج باید بود و گویا که محرق محتاج به تبرید زیاد است و در این تبرید
 به تبرید محرق نباید بود و تعیین ایام خوردن مسهل در وقت آخر بهنج
 و قی اول نیست بلکه مسهل در روزی داده نشود **تبرید** این نیز باید
 بداند خوردن است که اگر آشفته گریه یا خج خوردن است که اگر اسهال گداز
تبرید معاشن لازم تب است و حارات طبع است و در صورت تب
 پیشانی اندک بهنج میزند و گدازند و علامت صفرا است که قی و مان

المصر

و در آنکه ما که بر این تفسیر غرض داریم که بعد از آن بر آن تفسیر عمل
 و آن سبب و شفا شود و اگر داده از احتراق صفرا باشد و عکس عمل است
 چنانچه گویند علاج و معوی سبب است که گویند در صفراوی قصد مجرب است
 و شفا سبب و سبب از این هر یک صفراوی و معوی است **در بیک** در بیک
 مزاج با این سبب که شفا از زبان شفا که با در بیک هر یک است
 مزاجی و شفا شفا شفا روز با آنکه از این سبب شفا شفا
 و بعد از آن شفا که روز و روز بعد از آن سبب از این شفا که
 با شفا شفا که شفا شفا که شفا شفا که شفا شفا که شفا شفا که
 از یک شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 و با شفا که روز و روز در شفا سبب و سبب از این شفا شفا سبب
 خورده شود و بعد از آن سبب از این سبب که در بیک شفا شفا شفا
 بن شفا شفا در بیک شفا که در شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 بعد از چهار شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 و شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 و شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا

باز گویند

باز گویند و در شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 بعد از آن که گفته است **در شفا** که در شفا شفا شفا شفا شفا
 چنانچه علامت بر دست مزاج است چنانچه در شفا شفا شفا شفا شفا
 علامت شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 بزه و گوشت است و علاج آن دو نوع است که شفا شفا شفا شفا شفا
 اسطوخودوس است از این اصل اسطوخودوس شفا شفا شفا شفا شفا
 و شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 با شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 و شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 را که که در شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 با شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 با شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 ان شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا
 و شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا شفا

سطحی بودی و مرکب در حق تعالی ترکیبش مثل مرکب در حق خلقی باشد
 بلکه اگر **مکمل** در حدی و این مرکب منقسم و استوار و استوار لازم بالانوار
 لهذا اعتقاد بر او در اخبار در میان نیست که مرکب هرگاه در حق باشد
 نوعی بر خود دارد و در نوعی نمی تواند درگاه و استوار باشد و نوعی بر خود دارد
 می تواند پس منقسم و در حقش بسیار است این چه که گوشت و مرکب و
 حق می تواند بود یکی آنکه در ده هفتصد جدا گانه در در حقش منقسم شده باشد
 شش آنکه در ده سطحی در حق تعالی در حق تعالی دیگر باشد و دیگر آنکه در ده
 هفتصد و یکصد و هفتصد منقسم شده باشد شش آنکه در ده سطحی در حق تعالی
 جدا گانه در ده سطحی در حق تعالی در حق تعالی در حق تعالی در حق تعالی
 چرا که مرکب ششانی و عاقلی و باطنی و ظاهری و در حق تعالی در حق تعالی
 و در حق تعالی اینها همه یکدیگر می توانند که در حق تعالی در حق تعالی
 اند نهایت و در هر یک از این مرکب عاقلی و باطنی و ظاهری و در حق تعالی
 باطنی که گوشت و مرکب و در حق تعالی در حق تعالی در حق تعالی
 تر از این و در هر یک از این مرکب عاقلی و باطنی و ظاهری و در حق تعالی
 و عاقلی و باطنی و ظاهری و در حق تعالی در حق تعالی در حق تعالی

18

جناب عیض خالص و دیگری می باشد **بظرف العیض** اما عیض غیر از عیض نیست که
منظاری مخصوص به بندهم در آخر عروق یا خارج عروق متعین شده باشد پس
هرگاه داخل عروق باشد نسبت لازم می است یا بعضی از علامات بنظم و بعضی
از علامات صفرا و اگر خارج عروق باشد بیکروزه یا یکروزه یا یکسندید
نور باره رعایت بیکروزه و بعضی دیگر از علامات نور بنظم می نیرد و در بعضی
بعضی از علامات بنظم و بعضی از علامات صفرا است **انحراف العیض** آنست که
صفرا در داخل یا خارج بنظم در داخل یا خارج عروق متعین شده باشد
شمار العیض چهار نوع می باشد یکی آنکه صفرا در بنظم هر دو خارج عروق متعین
شده باشد پس در یکروزه یا در بنظم است بیکروزه یا یکسندید و علامات نور بنظم
در روز دیگر که نور صفرا است هر دو بر یکدیگر با علامات نور صفراوی
و یکی با علامات نور بنظم یا یکروزه یا یکسندید در یک است از علامات هر دو
و باین است احوالی که یکروزه یا یکسندید و یکروزه یا یکسندید **در کتب دیگر** آنکه
هر کتب باشد از صفراوی لازم و بعضی لازم و در این نوع سبب و در این نوع
نمی باشد و در سمت تر صفراوی لازم و علامات تر بنظم لازم و در سمت
هر یک را کرده باشد و **در کتب دیگر** هر کتب باشد از صفراوی و از نور بنظم لازم

نمایان و عیان و بی غش و ادبی و سودای از علایم این تب است
 و اگر بهر شکر لارض می شود و عارض اولی تب است و بعد از آن
 و بعد از آن تا که در کمر از او بیدار شود و کافور صندل و گل گلاب
 به انداختن بسیار سودمند است و در وقت از بیدار شدن از او آب
 بارده مثل آب خورده و آب لیمو و سیب خورده و آب هر یک که بخواهد
 کمر میل نمایند و اگر در چشم سستی که در حرکت نکند و میل نمایند
 غبار است و اگر در چشم کمر سستی نمایند اولی است و در وقت
 کافور و در این تب بعد از چشم بپزند و با در پیچیدن و مر و انداختن
 و خستادن و طباشیر از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال آب سیب
 و آب نار بسیار سودمند است و غذا آتش خورده و آتش ساق
 و آتش نار هر یک که باشد مناسب است و بعد از چشم حیوانی و در وقت
 با حیوانی و اگر ضعف غالب است حیوانی و چشم بپزند و این است
 خلاصه اسباب و علایم و معالجات تبهای خطی و با این نسخه که در وقت
 و هرگاه چنانچه آنها را در نظر داشته باشند و بفرمان خطی که در وقت
 معالجه بر آورند زیرا که خلاصه معالجه بجز در طریق بعد و استوار باشد

بزرگوار است
 بزرگوار است
 بزرگوار است

یکی مکرر

ایل مزه و بکده و طریقه کلی حار و گرمی با بکده و در وقت تب
 و در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب
 یعنی سودا و در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب
 از هر یک که در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب
 از این مواد آسان است بجز بعد از تب و در وقت تب و در وقت تب
 برای هر یک که در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب
 نمایند و در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب و در وقت تب
 بر این مذکور شده البته نافع است **است** که جارت از آنکه
 حار و غریبه اعضا را خصوصاً جرم قلب اگر کم کند و رطوبت
 بدن را تحلیل ببرد و این تب را بسیار مجرب است و بهر شدت بسیار
 مشحون باشد از عالم هم و چشم معطر و با بکده و در وقت تب
 معطر و پس بدن شود و در اشغال تبهای عفونی هم بسیار نافع
 می باشد و نافع تبهای که سبب کمکی را حار و بهر سبب بهر سبب
 لیکن غالب این است که بعد از تبهای عفونی و تبهای گرمی هر یک که
 است و که انداختن شود و این بهر انداز می باشد و بهر شدت بسیار

سوی

که در این مریض سرد شدید میزند و گاه است که سبب سردی جرات
 شش باشد که از اعراض اطفال کینه و در مرتبه سبب این علامت است
 و این میزند و در این سبب سردی میزند و منصف شش را و حوالی قلب آخر
 از سبب اطفال و تحقیق فرموده و در روز و شب و در وقت خواب و در وقت
 در پی باریک کشیده و صورت لاغر کشیده و گوشها کوچک و کف پا
 و بجهت بیرون آمده و تمام بدن بهم خشک میزند و در سبب که نه
 بعد از خشکی رسد که گاه شود و سبب میزند و در سبب سبب سردی
 علاج این سبب که هر چند مریض برای طبیب عاقل است
 و در کتب تاریخ از مریض رسد است چرا که تحقیق آن در این رسد
 از بعد از وضع مریض که در کتب شکل است هر چند اطفال را از
 اعراض دفعه میان منشاء است و استنباط اسباب علامت سبب
 از اجزای طبابت نمیدانند بلکه از طبابت مریض را که کف
 مریض را در کتب و سبب و سبب و گاه عطف بر سبب و در وقت
 این علم از رسوم مریض که است تا با این علم رجوع مریض را
 طبیب و مریض است به تفصیل لایق این رسد که در رسد

از این مریض

در این مریض
 در این مریض
 در این مریض

از این مریض که سبب این مریض است که این مریض است و این مریض است
 ان در این مریض که سبب این مریض است که این مریض است و این مریض است
سبب سردی علاج این است سردی و در طبیب است و سبب این مریض است
 مریض نیست زیرا که در این مریض است که مریض نیست و سبب این مریض است
 از این مریض که سبب این مریض است که این مریض است و این مریض است
 تا سبب این مریض است که سبب این مریض است و این مریض است
 و غیره از این مریض است که سبب این مریض است که این مریض است
 با در این مریض است که سبب این مریض است که این مریض است
 مریض است و در این مریض است که سبب این مریض است که این مریض است
 مریض است و در این مریض است که سبب این مریض است که این مریض است
 سردی است و در این مریض است که سبب این مریض است که این مریض است
 که در این مریض است که سبب این مریض است که این مریض است
 که در این مریض است که سبب این مریض است که این مریض است
 که در این مریض است که سبب این مریض است که این مریض است
 که در این مریض است که سبب این مریض است که این مریض است

بسیار از انواع در بدن حفره ها که هم به نام بدن رسیده باشد
 و این ممکن القطع باشد لازم است **کتاب** و معنی که بدن مار
 این است که از موضع گرفته اول خون بدنی می آید و بعد از آن چیزی که مثل
 زرد آب موضع درم کند و درم چیزی باشد و بعد از آن نیز تر شود و این
 خاکستری تر شود و در آن روزی آنها بیسم میزند و بدن گرم شود و عرق سرد
 می آید و رنگ و بوی بدن می آید و عرق سرد می آید و عرق سرد می آید
 پیشتر و در علاج باید که کوفتی لغت میسازد و نه است از معنی که گشت
 و در همه انواع این است اول آنچه در معانی است که هر چه میانی
 صاحب کسی که در غده زردی خاوری عظمی است و در گردن و در آنچه
 خاوری و در است به تنوع است اگر نکند خورس را که در موضع گرفته که در
 جذب می کنند و خورون روغن که در لاف می آید که در شده باشد
 بسیار از **کتاب** و بعضی معنی از آن بر معانی است و نه است اند
 و نه نیدن در میان شکر بسیار از معنی است که بدن عرق می کشد و نه است
 و در اصل مختلف بهم می رسد و گاهی سردی می کشد و گاهی شدت حرارت
 پیشتر و در بدن که بی حلی عضا و عتی و عرق سرد و نه است و نه است

و بعضی دیگر

و قضیب درم کند و معنی بدن آید و اختصاص شود و عذا جیش و سوز
 معنی که بدن است به معانی لغات و آنچه خاص است که می بویع که بویع
 به اند و اند و از فعل به سکه و سوزش را نکند و گرم همانند میسند
 غم فوج را آنچه همانند و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
 این است و نه است که در فستقین را نه است و نه است و نه است و نه است
 برای بر عسل می کشد و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
 بسیار از معنی است و نه است که در موضع گرفته و موضع را آب می کشد که
 غم می کشد و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
 لازم است خصوصاً که در **کتاب** اگر نکند این انواع رنگها و بعضی انواع
 عذرت است و در درم موضع گرفته و در معده و عذرت بدن و نه است
 چیزی که در بدن که نکند و عرق می کشد و در معده و عذرت بدن و نه است
 بعضی معنی از اصل و خروج با در عذرت و اضطراب هم است و نه است
 نکند به سکه و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
 در آن که در معنی عذرت و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است
 نافع است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است و نه است

و بعضی دیگر

و بعد از آن باره دفع است و در باب آخر باره دفع است
و از اول در میان کما در پیش است اگر چه پیش از آن
که شما کو در درجه کمان باشد از کور اما این کلیه است
چون بعضی از آن در حلقه است هر چند از ج و در بعضی از آن
باشد و از آن بود و در بعضی از آن در ج و در بعضی از آن
اما در اول در درجه کمان است و در بعضی از آن
سبب شد که این در بعضی از آن در ج و در بعضی از آن
که در ج و در بعضی از آن در ج و در بعضی از آن
طبیعت کشیدن است که در بعضی از آن در ج و در بعضی از آن
از ج و در بعضی از آن در ج و در بعضی از آن
مصرف پیش از آن که در ج و در بعضی از آن
از ج و در بعضی از آن در ج و در بعضی از آن
بدرج است و در بعضی از آن در ج و در بعضی از آن
مصرف پیش از آن که در ج و در بعضی از آن
در ج و در بعضی از آن در ج و در بعضی از آن

مایه محال مایه لون رقیه روغن زرد روغن
 کل رخ ریت که رخ خیزی بوم زرد به کرده
 که افقال و اگر که دخی شده و در بعض قدرت
 و نوزاد به سرشته شد باب از آتش محال کند
 و لغوات که درین روغن که اند در فروع کشت
 نوبت و در رکب شوق مکه محال که اند
 حقیقت جالبه را در مایه خدایه که در این
 انداخته اند و بفرود غما و لغوات که اند
 و در کل مایه و لادن کرده اند و در مایه
 و بین روغن مایه و لادن افکار کرده اند و درین
 لغوات و در مایه و در وقت مایه و در وقت
 طلبت **مردم و در مایه و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است

در مایه و در مایه

اگر چه بگویم بهر جهت و فروع و مایه و در مایه
 مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است
 و در مایه و در مایه **مردم و در مایه** بجا است

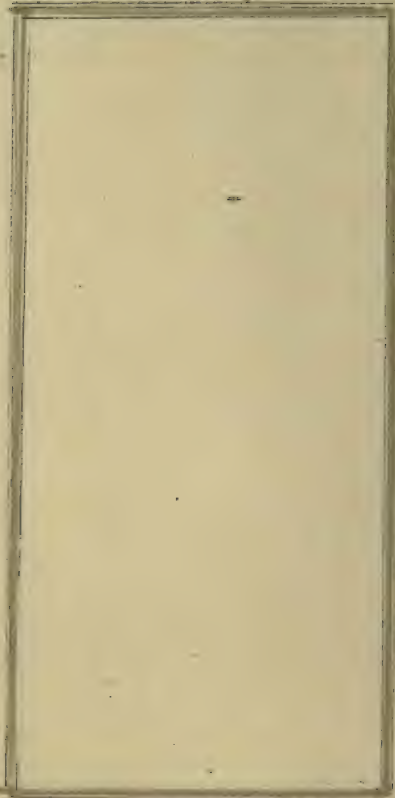
در مایه و در مایه

مقبور باشند روزی حجب استحقاق با ابرار
باقی با بیدار و در وضع احوال خود بپوشان
فرو و در این بفرمانند که باید حجب استحقاق
این ابرار بفرمانند که درم علیه زرد استحقاق
خارج استحقاق بفرمانند که درم بفرمانند
درم بفرمانند که درم بفرمانند
مقل اندراب استحقاق بفرمانند که درم
مدان بفرمانند که درم بفرمانند
خف کند بفرمانند که درم بفرمانند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

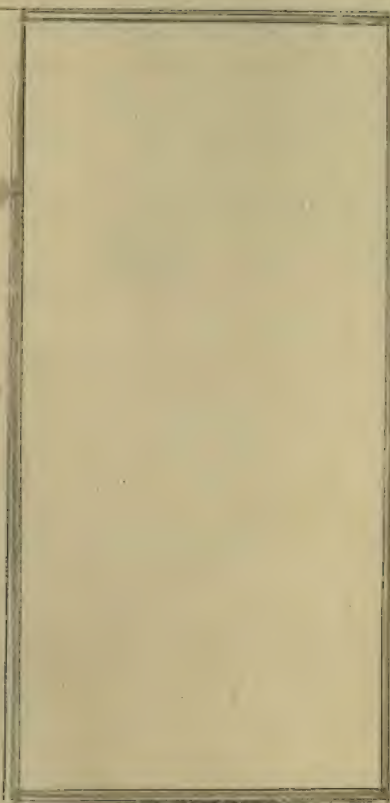
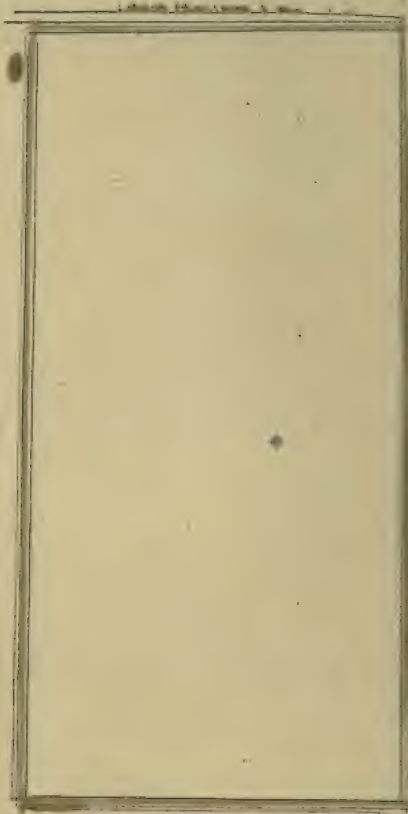
حلاوت
 خارج شود در دم و بکشد
 مغز در دم و بکشد در دم و بکشد
 اینون کند در دم و بکشد در دم و بکشد
 در دم و بکشد در دم و بکشد

ایمده فخری ۱۲۰۱ درم یک سکه
۱۲۰۲ درم یک سکه
۱۲۰۳ درم یک سکه
۱۲۰۴ درم یک سکه
۱۲۰۵ درم یک سکه
۱۲۰۶ درم یک سکه
۱۲۰۷ درم یک سکه
۱۲۰۸ درم یک سکه
۱۲۰۹ درم یک سکه
۱۲۱۰ درم یک سکه

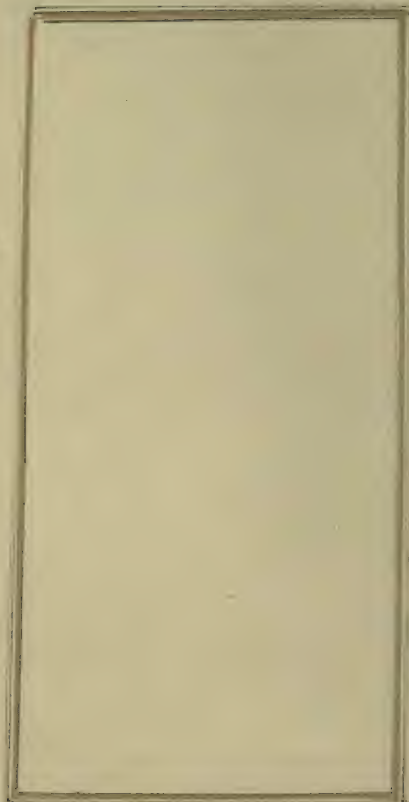


حلاوت نوح دیکه ردد ج بهنیر انون
 شتم حطر عی بهنیر عارلھون
 ج کھه بنجه مکرز بن

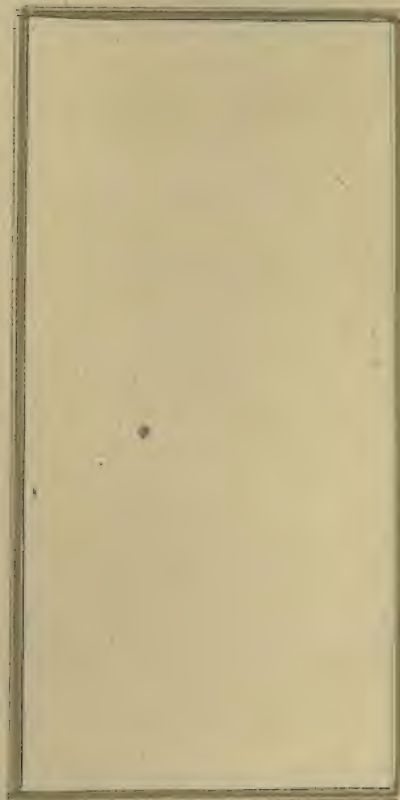




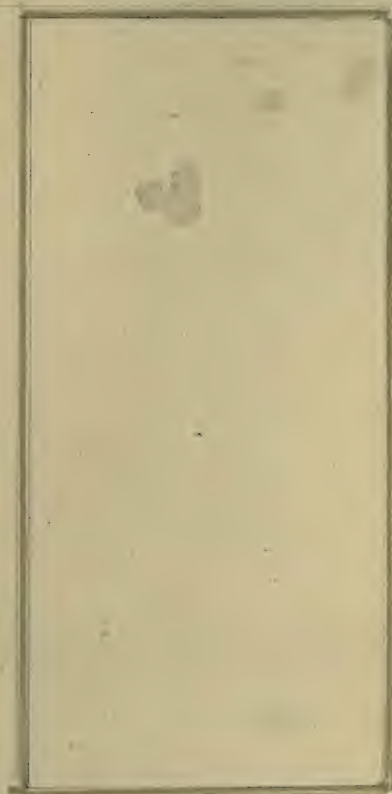
۷۹۸

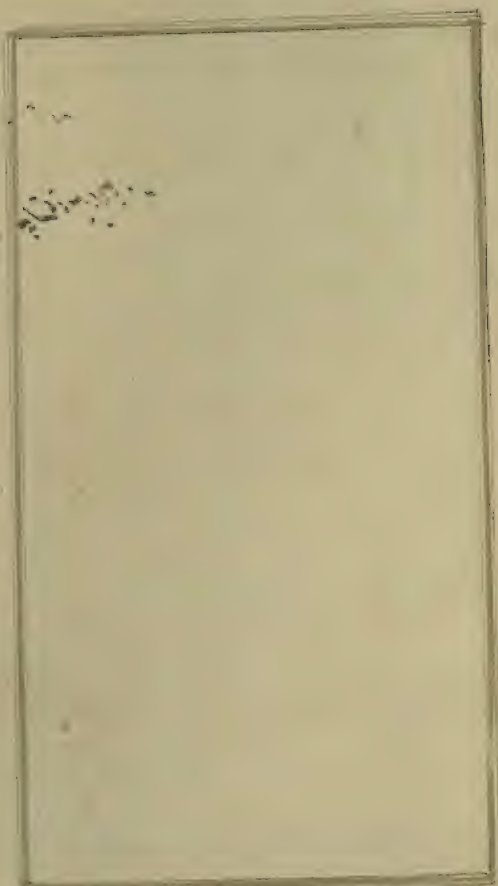
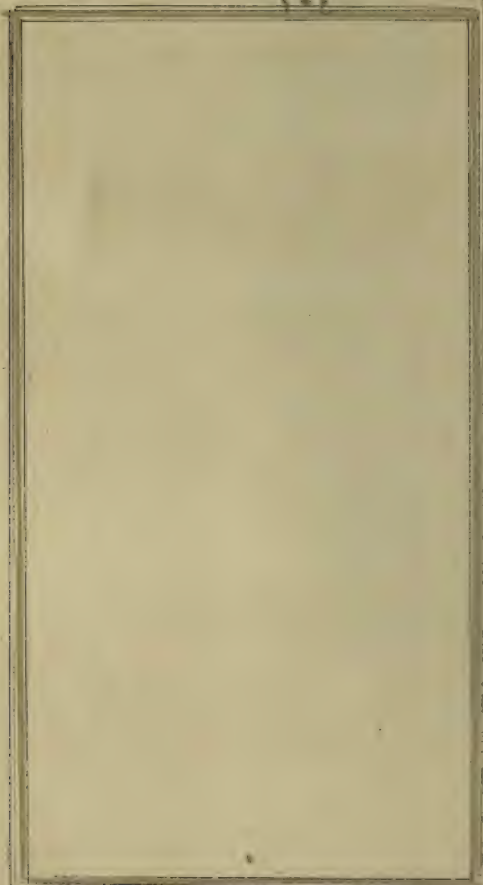


۷۹۷

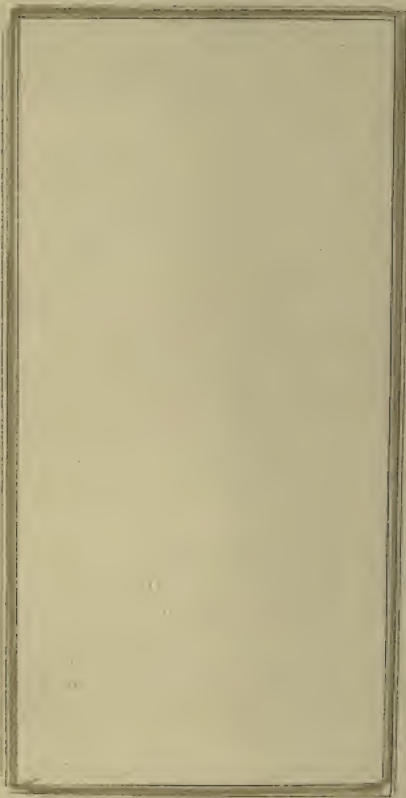




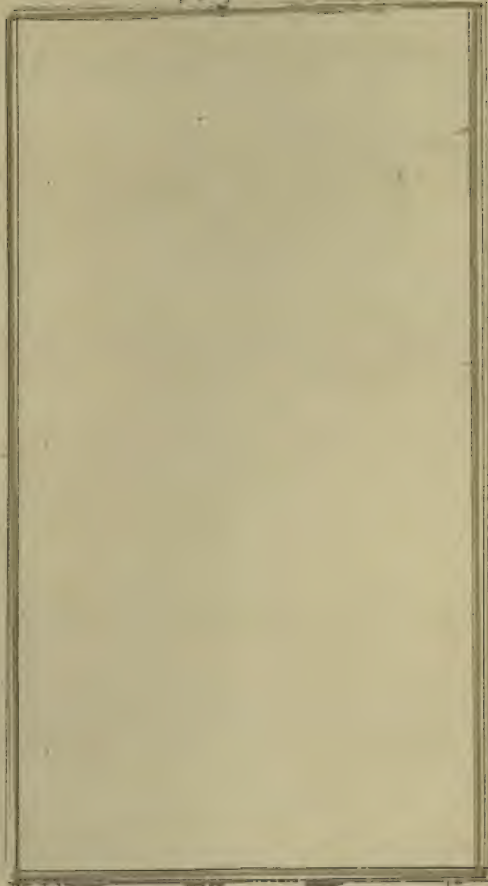




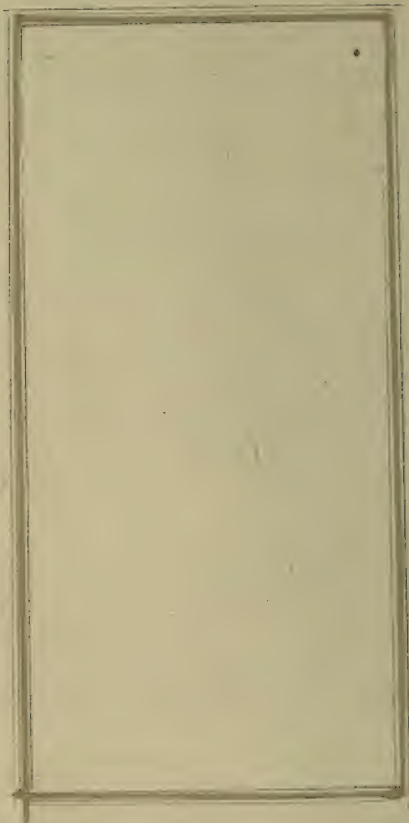
8-1



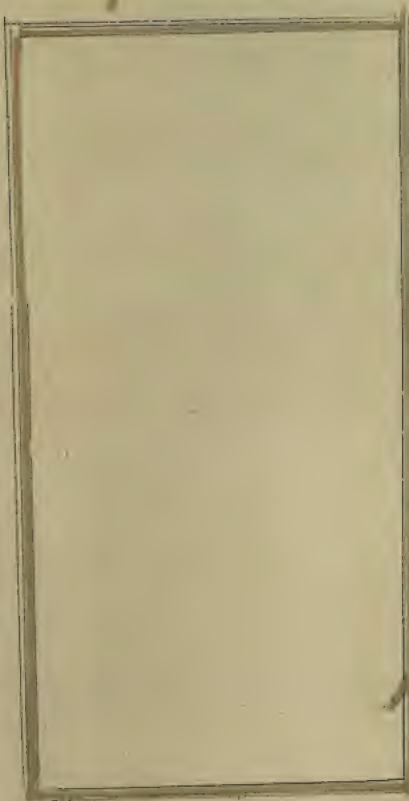
8-2

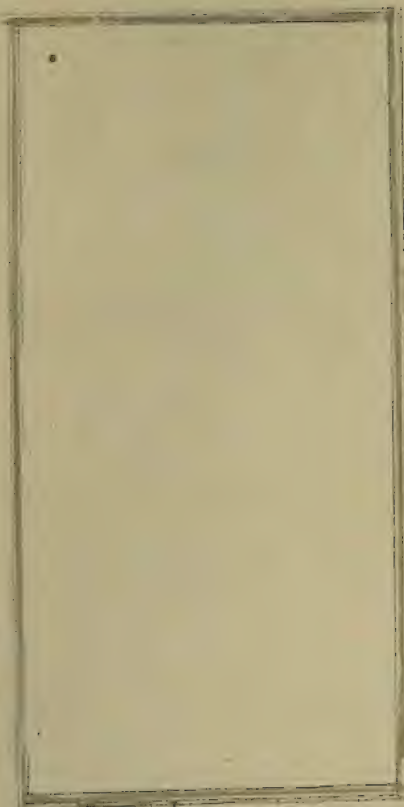
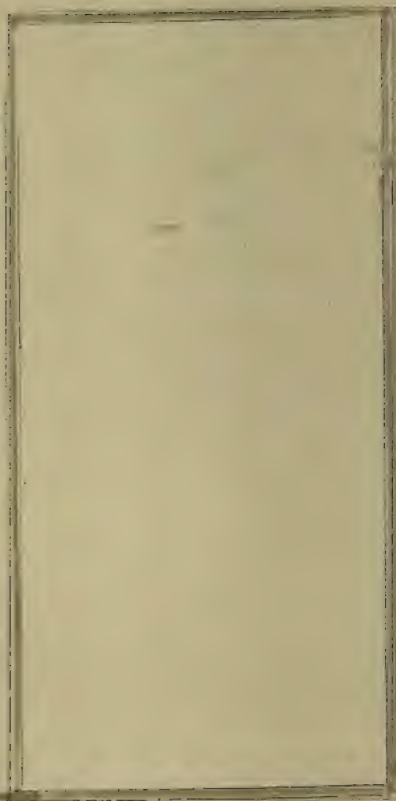


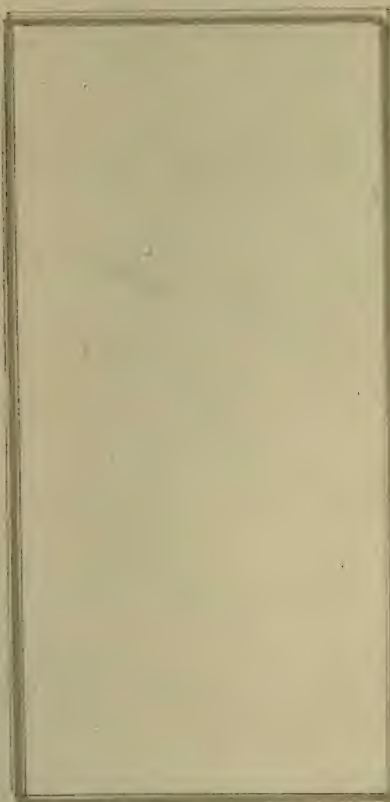
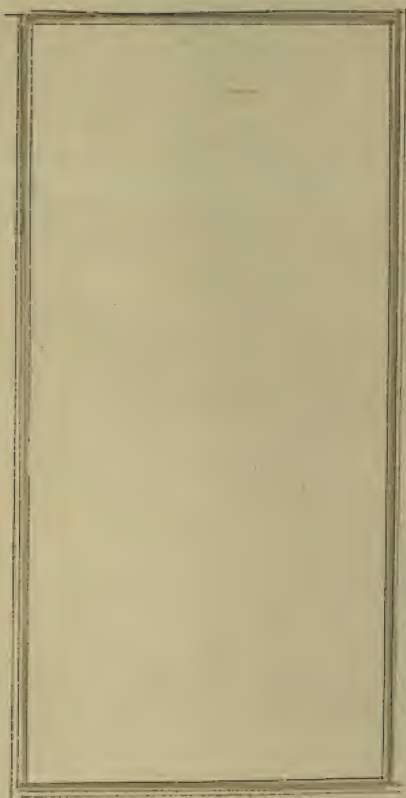
8-A

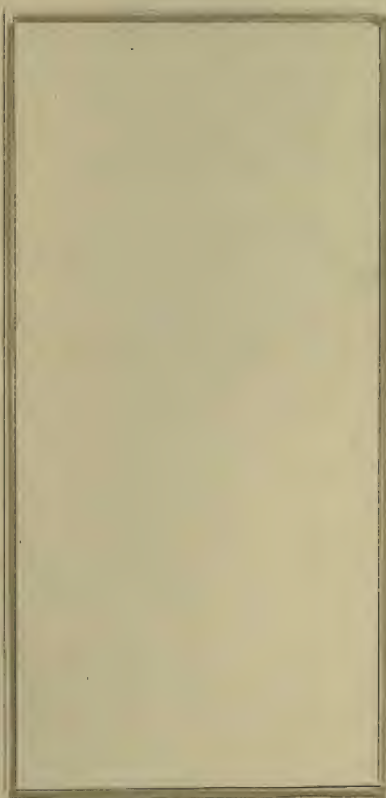
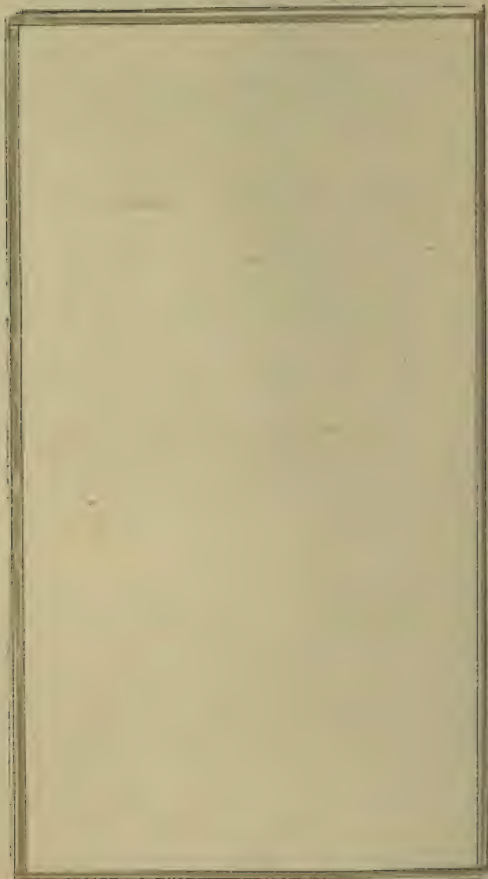


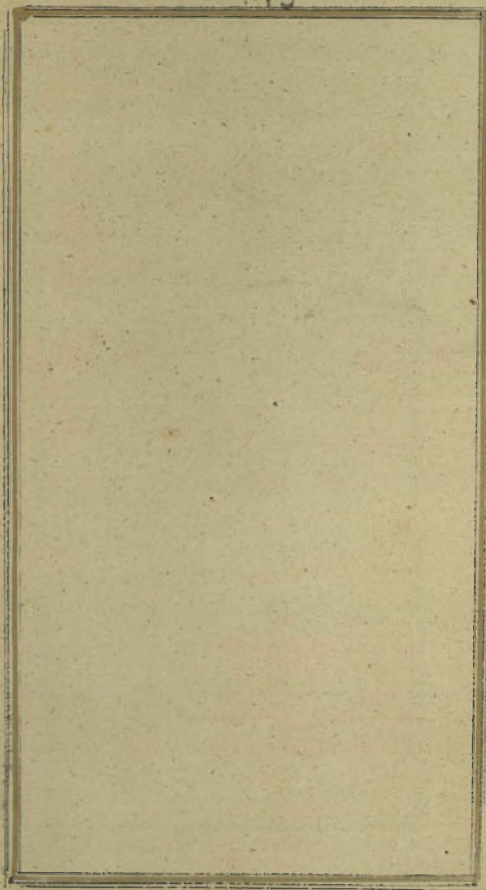
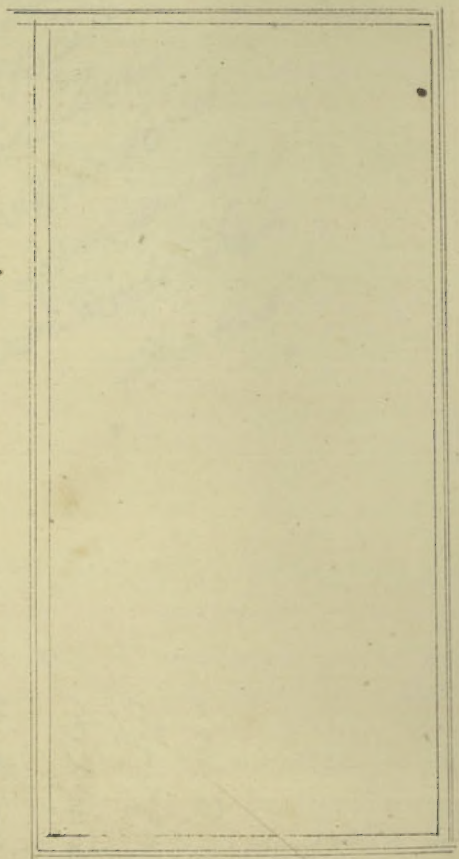
8-B











به سستی که در روز جمعه
 بعد از نصف آن طبع شود در روز جمعه
 از ده کا و ده یک آن با شش نازده در یک هر کس
 کوشش می کند که آن کا به یک در آن خواهد شد سال آخر
 هر که در دهه خواهد شد و سال نهم که هر کا و در دهه
 سال خواهد که هر کا به یک در آن خواهد شد سال اول که در دهه
 و بیست و یک در دهه

دل هر کس

در دهه و بیست و یک
 که در دهه و بیست و یک
 که در دهه و بیست و یک
 که در دهه و بیست و یک

۶۱۹
مجموعه کتب و اسناد و خط و کتابت
توضیح: این مجموعه شامل کتب و اسناد و خط و کتابت
است که در این مجموعه قرار دارد.
کتابخانه و اسناد و خط و کتابت

[illegible]

خطی